

ولایتِ محبتِ ساز و ولیّ بادهٔ عشق انداز

رازی از بادهٔ رمز و راز

اثر: دکتر سید امیر محمود انوار

استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۷۷ تا ص ۹۵)

چکیده

بزرگترین رمز و رازی که در دل **خمریة فاضیه** آرمیده، و روشنی بخش دل و دیده گردیده **رمز ولایت و راز ولیّ** است. که حقائق عوالم وجود، از ازل تا به ابد بر پهنای خلود، از این معنی و حقیقت تابد و از خورشید پر مهراپین وجود شنید مهر باشد.

وَلَوْلَا شَدَّاهَا مَا هَتَدَ بِتَلْحَانِهَا وَلَوْلَا سَكَّاهَا مَا تَصَوَّرَ هَا آلُوهُمُ

وَلَوْ نَضَّحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ

لَعَاثَ إِلَيْهِ أَلْرُوحُ وَالتَّعَشَّ الْجِسْمُ

آری حسین گشته خمخانهٔ ازل هادی بادهٔ ازل و شذای عشق

گریرتوی ز ماه محمد بدل نتافت کی شد فروغ زهرهٔ زهرهٔ ایدای عشق

گرنور حیدری و حسین و حسن نبود تاریک بود عالم دل در ورای عشق

زان باده‌ای که گریفشانی به مرده‌ای

جاننش به تن بیاید و جسمش به پای عشق

حُرکیست؟ زنده از می‌قالوبلای دوست

آن مرده‌ای که زنده شد از بانگ نای عشق

تا فناپوسیدگان زیر پوست از آوای دوست که روی محبت همه بدوست از عدم

باز گردند.

ای فنلپوسیدگان زیر پوست باز گردید از عدم زاوای دوست (مولوی)

واژه‌های کلیدی

شذا و بوی عطر، سنا و پرتومهر، رمز و راز، ولایت و ولیّ انسان ساز، جان و فنا پوسیدگان بی جان.

مقدمه

بزرگترین رمز و رازی که در خمیّه، دلنوازی می‌کند رمز بادهٔ محبت است که در جام ولایت است و رازِ مُحِبِّ حقیقیِ الهی است که ساقی بادهٔ عنایت است.

ولایت را در عالم وجود و جهان خلود، مقامی بس والاست و بنده‌ای بدین مقام رسد که از مقام محو و سَحَق گذشته باشد و به مقام فنا فی الله و بقای بالله رسیده باشد و به قول قیصری: ولایت، باطنِ نبوت است و شمول گسترهٔ میدان آن از پیمبری، بیشتر است چه هم نبوت را شامل شود و هم ولایت را. و انبیاء خود اولیایند. (شرح قیصری بر فصوص الحکم این عربی، ص ۴۵)

شیخ محمود شبستری در ابیاتی زیبا به شرح و مقایسهٔ نبوت و ولایت می‌پردازد و نبی و ولی را لازم و ملزوم یکدیگر معرفی می‌نماید و می‌فرماید:

نَبیِّ چون آفتاب آمد ولیّ ماه	مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافست	ولایت اندر او پیدا نه مخفیست
ولایت در ولی پوشیده باید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد	نبی را در ولایت محرم آمد
ز ان گنتم تُحبون یابد او راه	به خلوتخانهٔ یُحبکم الله
بود تابع ولی از روی معنی	بُود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنکه رسد کارش به اتمام	که تا آغاز گردد باز انجام

(شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۷۳۹)

هجویری گوید: که اساس طریقت تصوّف و معرفت، جمله بر ولایت بُود. و خدای را دوستانی است که آنها را به دوستی و ولایت خود مخصوص گردانید و آنها والیان

ملک ویند. (کشف المحجوب، هجویری، ص ۲۶۸)

ولایت عامّه و ولایت خاصّه: ولایت را به عامّه و خاصّه تقسیم کرده‌اند و عامّه میان تمام مؤمنان مشترک است و خاصّه به واصلان از ارباب سلوک مخصوص است که عبارت از فناء عبداست در حقّ تبارک و تعالی و بقاء اوست به حقّ جلّ و علا.

حکیمان عارف ولایت را به چهار قسم، تقسیم کرده‌اند:

ولایت عظمی، و آن ولایت لاهوتی است و **ولایت کبری،** و آن ولایت جبروتی است و ولایت **وسطی،** و آن ولایت ملکوتی است و **ولایت صغری،** و آن ولایت ناسوتی است.

ولایت عظمی: خاتم انبیا راست و **ولایت کبری:** سایر انبیاراست. و **ولایت وسطی:** اولیاء راست. و **ولایت صغری:** مؤمنان و عارفان راست.

شیخ ابوسعید ابوالخیر در این معنی چه نیکو گفته و دُرّ سخن سفته است که: هر که بار از بستان عنایت بگیرد، به میدان ولایت فرو نهد. و هر که را چاشت آشنایی دارد، امید داریم که شام آمرزش به وی رساند. **العنایات تهدّم الجنایات**

شمّه‌ای از نصیب بود که نصیب خاک آدم آمد، اِدبار به اقبال بدل گشت و هجران به وصال. خاکی که معدن ظلمت بود، منبع زلال لطائفِ انوار، و مطلع شمس و اقمارِ انوار گشت. **لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً** به این درجه رسید که **وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً**. گویند که سیصد نفر از اولیاء که سرهنگان حقّند و اهل حلّ و عقدند آنها را **اخیار** خوانند و چهل نفر را **ابدال**.

ابدال جمع **بَدَل** و **بَدَل** است و **صاحب نفعات** در بیان آن گوید: زمین را هفت اقلیم است و هر یک از آن هفت اقلیم را یک تن از بندگان خدا محافظت کند و آنها را **ابدال** نامند. (نفعات، جامی، ص ۲۵)

هر روز به رنگی بُتِ عیّار عیان شد **دل برد و نِهان شد**
و آنان و اصل به حقّند و بالآخره، رجال هفت گانه از اولیاء الله را **ابدال** گویند که مرتبت آنها دون مرتبت **قطب** است (شرح فصوص، ص ۲۳).

و گفته‌اند: **أربع من أخلاق الأبدال، استقصاء الورع و تصحيح الإرادة و سلامة الصدر للخلق و النصيحة لهم** (طبقات، ص ۵۱).

محبی الدین بن عربی گوید: من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و برایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم (نفحات الانس، ص ۲۵).
و **أبدال** از این جهت گویند که هرگاه یکی از آنها فوت کند دیگری جانشین او شود و نیز اگر از محلی به محلی دیگر بروند، اجساد خود را بدل خود گذرانند (دستور، ج ۱) و به قول **مولوی**: پس به هر دوری ولیی قائم است. و در زیادة الطریق آمده است که **أبدال** در نهایت خفاء‌اند و کسی را از حال ایشان خبری نیست.

از کمال حال ایشان بی خبر باشد **ملک** و زسکوت نطق ایشان بی اثر باشد **فلک** و هفت تن دیگرند که آنها را **أبرار** خوانند و چهار تن دیگر که آنها را **أوتاد** گویند و سه نفر دیگر که آنها را **نقیب** خوانند و یکی را **قطب** و **غوث** گویند که همه آنها یکدیگر را بشناسند. و باز در کتابهای عرفانی چون **کشف المحجوب** هجویری و **شروح گلشن راز** در تعداد این افراد و نامهای ایشان اختلاف است.

توجه: اگر چه اشعار ادبی بخصوص مدحی و هجائی، مبالغه‌آمیز و تاحدی دور از راستی و حقیقت است، و بقول نظامی آن سخنور نامی:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست أحسن او
باید بدین حقیقت اقرار کرد که اشعار عرفانی چون در باره حق و حقیقت سروده می‌شود، از راستی سرشار است و اگر **شاعر عارف** مطلبی را پوشیده دارد و به رمز و راز سخن گوید در ظاهر و اجتماع می‌توان برای آن مصداق یا مصداقهایی یافت و باز نظامی را در این معناست:

پیشی و بسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
از جمله اینگونه اشعار، سروده‌های عارفانی شاعر، و شاعرانی عارف چون **ابن فارض** و نظامی و سنائی و **عطار** و **حافظ** و **ابن عربی** و **مولوی** **رحمة الله تعالی**

علیهم اجمعین است که از رمزها و رازها سرشارند و خوانندهٔ رایومند، مصداق ابیات آنها را در عالم خارج از ذهن و درون می‌یابد و اینگونه سروده‌ها بیشتر از اشعار بی رمز و راز توجه خوانندگان را بر می‌انگیزد و در دلها اثر مینهد و جامعه را به سوی حقائق الهی ره می‌نماید.

از جملهٔ اینگونه اشعار ابیاتی است که عارف بزرگ، ابن فارض مصری در خمیّهٔ خود، دربارهٔ ولایت و ولیّ سروده است که نگارنده به کشف آنها پرداخته و با زبان زیبای شعر از عرائس آنها پرده برانداخته است و نیکو مینماید که نگارنده بدان ابیات سراسر بشارت، اشارتی نماید و سرانجام به شرح دو بیت از آن پردازد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ولم یُتَبَّقِ مِنْهَا الدَّهْرُ غَیْرَ حُشَاشَةٍ	کأنَّ خَفَاها فِی صَدورِ النُّهَی کَتْمُ
گر نیست عشق ناب حسینی به سینه‌ای	گر رفته است یکسره نام و نمای عشق
گر شور و شوق رفته از این خلق روزگار	گر نیست پرتوی زرخ دلربای عشق
باشد دلیل آنکه زخمهای روزگار	یکباره خاست از همگی باده‌های عشق
ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها	علیلاً، وقد أشفنی، لفارقه السُّمُّ
آری عللیل را چو نهی پای رزیش	در سایهٔ حصار رخ عرش سای عشق
بر خیزد آن عللیل ورود ناتوانیش	توش و توان بگیرد از آن جانفزای عشق
آری زهیر کیست؟ که نامش هماره هست	آن بی بقا که یافت بقا از بقای عشق
ولو قرّ بوا من حانها مقعداً مشی	و تنطق من ذکری مذاقتها البکم
گر قرب باده خانه نهی پافتاده را	برخیزد و براه بیفتد برای عشق
ویس قرن که بود که از پافتاده بود	کامد به دشت شام به پای قوای عشق
آری فرزدق است همان لال گشته‌ای	کز دل کشید بانگ وفا و الای عشق
ولو عبقت فی الشرق أنفاس طیبها	وفی الغرب مزکوم، لعادله الشم
زان باده‌ای که گرشنود بوی عطر آن	در شرق و غرب و خط‌چین و ختای عشق

سرمازده که نیست زبویائیش اثر
 بویا شود به همّت دارالشّفاى عشق
 آری چو عطر زینب و سجّاد را وزاند
 بر شام همچو شام، نسیم هوای عشق
 از شم فتادگان گلستان معرفت
 بویا شدند از گُلِ روی منای عشق
 ولو خُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفَّ لَامِسِ
 لَمَاضِلٌ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ
 زان باده‌ای که گر کف‌گیرنده‌اش از آن
 رنگین شود به میکده عقل و رای عشق
 گمراه کی شود به شب تار جاهلی
 زیرا به دست اوست مهی در سمای عشق
 آری بتافت کوکبِ قرآن زمُلكِ جان
 بر آسمان احمد رونق فرای عشق
 رخشنده گشت دست و دل و جان عاشقان
 چون برگرفت یکسره قران و آی عشق
 متن:
 (سیّد امیرمحمودانوار)

الخمريّه

ولولاشذّاهما ما أهتديتُ لِحانها ولولاسنّاهما ما تصوّرها الوهمُ

آری حسین گشته زخمخانه ازل

هادی باده ازلّی و شذای عشق

عطر حبیب می بردم تا سرای یار بوی حسین می کشدم تا سرای عشق

از نینوا چو گشت بی نی نای عشق یار زان نای عشق تا ابد آید نوای عشق

گر پرتوی زماه محمد به دل نتافت کی شد فروغ زهره زهراهدای عشق

گر نور حیدری و حسین و حسن نبود

تاریک بود عالم دل در ورای عشق

شرح البورینی

الشذّاء: بالذّال المعجمة عبارة عن الرائحة الطيّبة. والحان: بيت الخمز والسّنا: بالقصر و
 بالمدّ، الإرتفاع والذی فی البیت، المقصود، فرائحتها سببٌ للدّلالة علی موضعها و نورها
 سببٌ لتصوّرها فی الوهم. و ما أحسن الموازنة فی قوله: ولولاشذّاهما ولولاسنّاهما.

و قد تبيّن من كلامه أنّ لها شذاً و أنّ لها سناً فهي شمسٌ فهي مسكٌ فهي طيبٌ.
فطبيها يُورث الهدايةً و سناها يوجب تصوّرها، من طريق الوهم. و في البيت الموازنة
في قوله: شذاها و سناها.

شرح النَّابلسي

يعنى بشذاها: عالم الرّوح الأعظم الذي هو من أمرالله تعالى وقوله حانها: يكنى بالحنان
عن حضرات الذاتِ العليّة و هي أنواع أسمائها و صفاتها السّنيّة.
يقول لولا روائح تلك الحضرات لما اهتديت إلى الاسماء الحُسنى والصفات العليّا.
فإنّ تلك الآثار الحاملة لذلك السّرّ المصون، فاحت روائحها فعطّرت الاكوان و ما حرم
من شمسها إلّا المزكوم عن الإدراك. و التّحقيق ببدايع العلوم و فنوم الفهوم.
و قوله: سناها: كنى به عن نورالعقل الإنسانيّ، فإنّه ضوء البرق الرّوحانيّ. و البرق
الرّوحانيّ: كناية عن الرّوح الأمرى الذي هو كلمح بالبصر.
و قوله: ما تصوّرها الوهم، يعنى: لولا عقلها التّورانيّ الذي هو ضوء برق الرّوح
الإنسانيّ، لما أثبت الوهم لهذه المدامة المكنى بها عن الحقيقة الجامعة الوجوديّة الإلهيّة،
صورة ذهنيّة، فإنّها لاصورة لها في نفسها.

و به قول عارف نامی نورالدين عبدالرحمن جامی:

اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فائش شدی، راه صوابِ خمخانۀ او ندانستمی
بردن. و اگر نه لمعۀ نور و پرتو ظهور وی لائح و ظاهر گشتی، به قدوم وهم طریق تصوّر
حقیقت او نتوانستمی سپردن.

گر رهبر مستان نشدی نکهت می مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور زوی کی درک حقیقتش توانستمی کی

(لوامع، ص ۳۶)

امیر سیّد علی همدانی ملقب به علی ثانی: حان را مقام محبت می داند و شذا را آثار

نورهای زیبایی مطلق که پرتوهای تجلی آن بر آینه‌های ذرات وجود می‌تابد، و هر فردی از پرتو آن جمال، کمالی می‌یابد و چنین داد سخن می‌دهد:

ای عزیز بدانک: مراد از حان، مقام محبت است، و از رائحه طيبة، آثار انوار جمال مطلق می‌خواهد که عکوس تجلیات آن بر مرایای ذرات وجود می‌تابد، و هر فردی از افراد عالم امکان، از آثار عکوس آن جمال، کمالی می‌یابد، پس اگر سطوات تأثیرات آن جمال، بر آینه نفسی و قلبی و سرّی ظهور کند، حقیقتی را که حاصل این معانی بود، حُسن سیرت خوانند. و اگر بر ظواهر صفحات لطایف جسمانی و قوالب جُثماني مبین گردد، حُسن صورت نامند. چه بطون این تجلی مُنتج فصاحت، و ظهور آن مُثمر صباحت است و لطافت.

حُسن و جمال و ملاحه خدّ و خال، و چشم دل فریب و ابروی هلال مثال، در صور معاشیق پر ادلال، از آثار عکوس آن جمال است، چنانکه ناظم گوید:

و ما ذاك إلا أن بدت بمظاهر فظنوا سواها، وهي فيها تجلّت
پس مراد از حان، که منبع روایح طيبة است، جمال مطلق بود و شذا: اشارت به جمال مقید. و المجاز قنطرة الحقیقة میدان و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجود می‌خوان، و در سیر منازل حقیقت، به اقدام سعی می‌کوش، و طلعت جمال مخدرات غیبی، از دیده وهم هر نا اهل می‌پوش.

این سرّ نه زهر سرّی توان یافت تا نور یقین که رانهداند
هر کس که به صورت آدمی شد خاصیت آدمش ندادند

(مشارب‌الاذواق، ص ۵۴ و ۵۵)

نورالدین عبدالرحمن جامی نیز در این میدان سمند سخن رانده و در این معنی مقام ولی را چنین شرح داده است: همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است، ظلّ و فرع جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی است و به حکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن، و وسیله وصول به آن. زیرا که چون مقبلی را به حَسَبِ

فطرتِ اصلی، قابلیتِ محبتِ ذاتیِ جمیلِ علی الإطلاق عن شأنه بوده باشد، و به واسطهٔ تراکمِ حجبِ ظلمانیّهٔ طبیعت، در حیّزِ خفا مانده، اگر ناگاهِ پرتوی از نور آن جمال، از پردهٔ آب و گل در صورتِ دلبریِ موزونِ شمایل، متناسبِ الاعضاء، متمائلُ الأجزاء، رشیقِ القدّ، صبیحِ الخدّ، کریمِ الأخلاق، طیبُ الاعراق.

شیرینِ کاری، خوشِ سخنی چالاکی مرهمِ نه داغِ دل هر غمناکی
همچونِ گلِ نوشکفتهٔ دامنِ پاکی زآلایش دستبردِ هر بی باکی
نمودنِ گیرد، هر آینهٔ مرغِ دل آن مقبلِ بر آن اقبالِ نماید و در هوایِ محبتِ او پروبال
گشاید. اسیردانهٔ او شود و شکارِ دامِ او گردد، از همهٔ مقصودها رو بگرداند بلکه جزوی
مقصودی دیگر نداند. و به قولِ نگارنده در مدحِ امامِ زمانِ آن مقتدایِ امکان:

بالِ بگشودهٔ مرغِ جانِ سویت تا زندهٔ بالِ بر سرِ کویت
دلِ که مشتاقِ دیدنِ رخِ تُست سرکشیدهٔ زدیدگانِ سویت
پردهٔ یکسو کن از فروغِ جمال تا ببیند به یک نظرِ رویت
نیست در حلقهٔ صفاکیشان دل ما جز به حلقهٔ مویت
سر نهادیم در وفا پِشت تازنی با دو تیغِ ابرویت
نیست انوار را جز این خواهش که ببیند جمالِ دلجویت

(سید امیر محمود انوار)

و باز جامی را در وصفِ مشتاقِ ولایت و مریدِ ولیِ صاحبِ درایتِ رباعی زیباست

که:

از مسجد و خانقه به خمّار آید می نوشد و مست بر درِ یار آید
از هر چه نه عشقِ یار بیزار آید او را به هزار جان خریدار آید
آتشِ عشق و شعلهٔ شوق، در نهادش افروختنِ گیرد. و حُجُبِ کثیفه که عبارت از
انتقاشِ دل است به صُورِ کونیه، سوختنِ پذیرد، غشاوهٔ غفلت از بصرِ بصیرت او
بگشایند. و غبارِ کثرت از آئینهٔ غفلتِ حقیقت او بزدایند. دیدهٔ او تیزبین شود. و دل او

حقیقت شناس گردد. نقص و اختلال، حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال، جلال ذوالجلال ادا رک کند. از آن بگریزد و درین آویزد، سابقه عنایت استقبال او کند. اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود و چون در محاصره افعال متمکن گردد. جمال صفات منکشف گردد. و چون در مشاهده صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند. **بمحبت ذاتی** متحقق گردد، ابواب مشاهده بروی مفتوح شود. وجود را من اوله الی آخره، یک حقیقت بیند. که ظاهرش چون بجمع شئونه و اعتباره بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون بأحكام حقایق علمی باطنی گشت، اعیان خارجی تعیین پذیرفت، بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند. هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید:

در سینه نهان تو بوده‌ئی من غافل در دیده عیان تو بوده‌ئی من غافل
 عمری زجهان ترا نشان می‌جستم خود جمله جهان تو بوده‌ئی من غافل
 چون اینجا برسد. بدانند که عشق مجازی به منزله بوئی بوده است از شرابخانه عشق حقیقی. و محبت آثاری، به مثابه پرتو آفتاب محبت ذاتی. اما اگر آن بوی نشنیدی، باین شرابخانه نرسیدی. و اگر این پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی. (لوامع، ص ۳۷ و ۳۸)
 و این نکته را نگارنده چنین تفسیر و تأویل منظوم کرده است:

گر پرتوی زماه محمد به دل نتافت کی شد فروغ زهره زهرا هُدا ی عشق
 گر نور حیدری و حسین و حسن نبود تاریک بود عالم دل در ورای عشق
 متن:

الخمريّة

ولو نَصَّخوا منها ثرى قمریّتٍ لعادت إليه الرّوحُ وانتعش الجسمُ
 زان باده‌ای که گریفشانی به مرده‌ای
 جانش به تن بیاید و جسمش به پای عشق

حُر کیست؟ زنده از می‌قالوا بلای دوست

آن مرده‌ای که زنده شد از بانگ نای عشق
یعنی اگر شاریان زلال عرفان که ندماء مجلس شهودند، نغبه‌ای از اقداح عنایت، و
نفته‌ای از مصباح هدایت، که محیی قلوب و ارواح، و منور نفوس و اشباح است، بر
حال غافل‌ی از مردگان مقبرهٔ غفلت و جهالت گمارند، به حیات معنوی زنده گردد، و به
مدد روح عرفانی، از قبر جهالت و حرمان برانگیخته شود، و آتش تأسف فوت
مطلوب، مقوی طلب او گردد.

تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت یابند

تو آن دریای غفرانی که می‌شوید خجالت‌ها

(سید علی همدانی، مشارب الاذواق، ص ۶۱)

شرح البورینی

نَضَحَ الْبَيْتَ: رَشَهُ. وَ نَضَحَ الْعَطْشَانَ: سَكَّنَ عَطْشَهُ. وَ يَجُوزُ الْوَجْهَانَ هُنَا. وَ الْمَيْتُ:
أَصْلُهُ مَيُوتُ، فَقَلْبَتِ الْوَاوُ يَاءً وَ أَدْغَمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ، وَ يُخَفَّفُ بَعْدَ الْإِدْغَامِ فَيَقَالُ مَيْتٌ.
قَالَ الْقَرَاءُ: وَ يَسْتَوِي فِيهِ بَعْدَ التَّخْفِيفِ الذَّكْرُ وَالْأُنْثَى.

قال الله تعالى: ليحيى به بلدة ميتاً.

و قوله، منها أى، من المدامة واللام فى لعادت جواب لو و الضمير فى إليه للميت
والروح: فاعل عادت و ذلك يقتضى أن الروح كانت موجودة قبل.

والروح إذا سئل عنها أحد، فجوابه أن يقول هى من عالم الأمر ليوافق قوله تعالى: و

يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربي.

و بعض المتكلمين يجعل الروح والنفس. بمعنى واحد و انتعاش الجسم عبارة عن
سكون حركات الحياة و ظهور الطراوة و انبعاث الوجود بمائتافي وصف العدم ولاشبهة
فى أن انتعاش الجسم من لوازم عود الروح إليه و ما أطفأ الانتعاش بعد الرشاش.

والعلامة الشيخ عبدالغنى النابلسى يشرحه شرحاً عرفانياً و هو:

ضمیر الجمع فی نَضَحُوا لِلنُّدْمَانِ فی الْبیتِ قَبْلَهُ. و قَوْلُهُ مِنْهَا أی مِنَ الْمَدَامَةِ المذكورة و نَضَحُهُمْ کنایةً عَنْ تَوَجُّهِهِمْ بِالْجَمْعِیَةِ الْکَبْرِی، مِنْ حَضْرَةِ الْمُتَجَلِّی الْحَقِّ، بِإِذْنِهِ سُبْحَانَهُ. کما قال تعالی عن عیسی علیه السلام: و اذ تخرج الموتی بإذنی. و قَوْلُهُ: اِنْتَعَشَ الْجِسْمُ، أی: عَادَ حَیاً کَمَا کَانَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى و أَذِنَ فی ذَلِکَ لِمَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ السَّالِکِیْنَ فی طَرِیقِ التَّحْقِیْقِ کَمَا وَقَعَ اِحْیَاءُ الْمَوْتِی بِطَرِیقِ الْکَرَامَةِ لْجَمَاعَةٍ مِنْ أَوْلِیَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مِيزَاناً عِیسَوِیاً رُوحَانِیاً.

ترجمه و شرح

نَضَحَ الْبیت: خانه را آب پاشی کرد و نَضَحَ الْعَطْشَان: تشنگی تشته را فرو خوابانید... و هر دو معنی اینجا (یعنی در بیت ابن فارض) جایز است **ابن منظور افریقی** مصری گوید: نَضَحَ عَلَيْهِ الْمَاءَ یَنْضَحُهُ نَضْحاً. إِذَا ضَرَبَهُ بِشَیْءٍ فَأَصَابَهُ مِنْهُ رَشَاشٌ. و نَضَحَ عَلَيْهِ الْمَاءَ: ارْتَشَّ. وَفِي حَدِيثِ قَتَادَةَ: النَّضْحُ مِنَ النَّضْحِ؛ یُرِيدُ: مِنْ أَصَابَهُ نَضْحٌ مِنَ الْبَوْلِ وَهُوَ الشَّيْءُ الْیَسِیرُ مِنْهُ فَعَلِيهِ أَنْ یَنْضَحَهُ بِالْمَاءِ وَ لیس علیه غسله.

کلمه **مِیت** با یاء بر وزن **فِیْعِل** بوده است چون اجوف واوی است، و طبق قاعده ابدال واو به یاء قلب گردیده و یاء در یاء ادغام شده به صورت **مِیت** درآمده است و گاهی تشدید یاء را تخفیف داده‌اند و به صورت **مِیت** استعمال کرده‌اند.

قَرَأَ، لغوی و نحوی معروف گفته است که کلمه **مِیت** چون تخفیف یابد و به صورت **مِیت** درآید تذکیر و تأنیث در آن یکسان است برای مثال در آیه کریمه آنجا که خدای تعالی فرموده است **لیحي** به **بلدة مِیتاً** کلمه **مِیت** صفت بلده آمده است و **مِیتة** نگردیده چون برای مذکر و مؤنث یکسان بکار می‌رود. برای مثال در شعر ابن زبیر:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَرِیَ مِیتَ الْهَوِی دَنْفًا

فَلِیُسْتَدَلَّ عَلَى الزَّیَّاتِ وَلِیَقِفَ

یعنی: هر که دیدنِ شهیدِ عشق او را شاد می‌کند باید بر سرِ زیّاتِ راهنمایی شود و بر جنازه او بایستد تا شهیدِ عشق را بنگرد. (زیرا که دلِ عاشق کشتهٔ تیرِ مژگان و نگاه، و تیغِ ابروی یار است.)

و به قول لسان الغیب حافظ شیرازی:

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود
(دیوان حافظ، آنجوی، ص ۷۷)

و به قول شاعر توانا، صحبت لاری:

زکمان، ابروی تو امان، بسی آهوان ز تو بی امان
به خدنگ غمزهٔ زمان، زمان چه شکارها که بپا کنی
ز تو ناوک نگهی نشد، که هلاک بی گنهی نشد
همه حیرتم که گهی نشد، که زیک نشانهٔ خطا کنی
تو کمان کشیده و در کمین، که زنی به تیرم و من غمین
همهٔ غمم بُود از همین، که خدا نکرده خطا کنی
به ره تو صحبت خسته دل به وفا و مهر تو بسته دل
چه شود که سوی شکسته دل نظری به راه خدا کنی

و به قول عارف نامی سید محمد حسین انوار شیرازی:

قَسَم بر آن سیه خال دل‌انگیز به تیغِ ابرو و مژگان خون ریز

و به قول نگارنده، در قصیده حَسَنِيَّة در مدح حضرت حسن بن علی علیهما السلام.

تا سپر ساخت رُخْت دیده بر ابروی تو
گیر و داری به وجود آمد و در کوی افتاد
تا که تیر مژه از شست دو ابروی تو جست

مرغ دل را زد و در حاشیه جوی افتاد
و در قصیده حَسَنِيَّة در مدح حضرت حسین بن علی علیهما السلام:
کشته تیغ دو ابروی حسین دل و دین باخته بر روی حسین
روی او صاغر حبّ ازل موی او سلسله لم یزلی
(سید امیر محمود انوار)

اما گفته ابن الفارض: منها یعنی من المدامه (ازباده) و فعل لَعَادَت جواب لو است و ضمیر در إليه به مَیت متعلق است. کلمه الرُّوح: فاعل برای عادت است.
روح را که به فارسی، جان گویند تعریفی ذاتی نیست چه جنس و فصل ندارد و پروردگار دانا نیز به پیمبر خود (ص) می فرماید: یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (سوره مبارکه اسراء آیه ۸۵)

«می پرسند تو را از جان (که چیست و چگونه است) بگوی جان از امر خداوند من است و ندادند شما را ز دانش مگر اندکی» (میبدی، کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۰۳)
و به قول جلال الدین مولوی:

روح کز عالم أمر است و یقین میدانم رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سَرِ کویش پروبالی بززم
(از غزل منسوب به مولوی در دیوان شمس)

خواجه عبدالله انصاری و میبدی در نوبت دوم تفسیر این آیه آورده اند که: سبب

نزول این آیت آن بود که کاروان قریش از مکه به شام می‌شد بتجارت، و گذرگاه ایشان مدینه بود، چون آنجا رسیدند از جهودان مدینه پرسیدند از کار محمد و حال او، که شما دروی چگوئید و در کتاب شما از نعت وی چیست؟ ایشان گفتند او را از سه چیز پرسید: **از اصحاب کهف و از ذوالقرنین و از روح**، اگر قصهٔ اصحاب کهف و ذوالقرنین گوید و جواب دهد پیغامبرست و اگر نگوید پیغامبر نیست، و اگر از روح جواب دهد و بیان آن کند پیغامبر نیست و اگر جواب ندهد و بیان نکند پیغامبرست، پس چون بمکه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسیدند، قصهٔ اصحاب الكهف و ذوالقرنین در سورهٔ الكهف فرو آمد از آسمان و ایشانرا بیان کرد و در روح سخن نگفت تا جبرئیل آمد و آیت آورد، «وَيْسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».

و در نوبت سوم در عرفان آن گویند که: **آدمی هم تن است و هم دل و هم روح. تن محلّ امانت است، دل بارگاه خطاب است، روح نقطه‌گاه مشاهدت است.** هر چه نعمت بود، نثار تن گشت، غذای وی طعام و شراب. هر چه منت بود تحفهٔ دل آمد، غذای وی دیدار دوست. تن در قهر قدرت است، دل در قبضهٔ صفت، روح در کف عزت. بساط اُنس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلی پرده بر گرفته.

(مبیدی، کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۲۶)

**عاشق نتواند که زمی پرهیزد خاصه زمی که شور عشق انگیزد
یک جرعه به خاک هر که زان می‌ریزد جان در تنش آمد زلحد برخیزد**
(لوامع، ص ۵۲)

عارفان حکیم برای حیات و زندگی و ممات و مردکی سه درجه قائلند و بقول نورالدین عبدالرحمن جامی:

**درجهٔ اول: زنده شدن است به علم و دانش از مردگی جهل و نادانی *أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا*
فأحیناه.**

علم است حیات جاودان علما چشمی بگشا به چشمهٔ ساری آ

آن چشمه که خورد خضر از او آب حیات بُد عِلْمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمَا
 زیرا که دل بواسطه علم، حق را می‌داند و در طلب آن جنبش می‌نماید و دانش
 و جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت.

درجه دوم: زنده شدن دل است به حقیقت همّت در توجه به جناب حق سبحانه. و
 قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه. و این جمعیت مؤدی به حیات حقیقی ابدی است
 بلکه عین آنست. چنانکه تفرقه، توزع خاطر است بسبب تعلق نفس به محبوبات متنوع
 و مشتیهات گوناگون، که همه مردگانند، موتست و تعلق به مردگان همین مرده‌گی
 است.

هر چیز که در جهان به جز حیّ جلیل مرده است مشو زعشق هر مرده ذلیل
 بر مردگی تومیل آنهاست دلیل *الجنس الی الجنس کما قیل یمیل*
درجه سوم: زنده شدن است به وجود یافت حق سبحانه از مردگی به آن معنی که
 در بقاء حق سبحانه فانی شوی و به بقاء وی باقی گردی و به حیات وی زنده باشی و
 بدانی که هر زندگی که نه بدوست، مردگی است و هر گرمی که نه از اوست افسردگی
 است.

تادل زوجود خویش برکنده نئی در بند خودی، خدای یابنده نئی
 گیرم که توجائی و جهان زنده به توست تا زنده به جانان نشوی زنده نئی
 پس می‌تواند بود که مراد ناظم قدس سرّه آن باشد که اگر برسانند نوری از انوار و
 اثری از آثار محبت ذاتی به شخصی که او را موت تفرقه، یاموت فقد و نیافت دریافته
 باشد، هر آینه عود کند به سوی او، روح علم یا روح جمعیت همّت یا روح وجود یافت
 حق سبحانه، و منتعش گردد جسم او بدان روح و قیام نماید به شکرگزاری حیاتی که
 بسبب معاودت آن روح مراو را حاصل آمده است، به صرف کردن آن حیات در آنچه
 حق تعالی او را بر آن عطا فرموده است.

هر جا جانان مجلس جشن انگیزد در جامم جرعه عشرت ریزد

جان در کمرش دست امید آویزد تن بسته کمر به خدمتش برخیزد
(لوامع، ص ۵۲ تا ۵۴)

نتیجه

نخست آنکه شعر عرفانی چون دربارهٔ اسماء و افعال و صفات و ذات حقّ سبحان و پروردگار مَنان سخن می‌گوید، شعری است راست و مصادیق معانی آن در عوالم وجود، موجود. است و خوانندهٔ حکیم و عارف راست که نخست به کشف و شهود حقائق آن پردازد و سپس با آن به تعلیم اجتماع دست یازد.

دیگر آنکه: عارفان دورهٔ اموی و عباسی چون از جانب سیاست وقت و کینه‌جوئی و دشمنی مخالفان خاندان ولایت در امان نبودند در اشعار خود با رمز و راز به معرفی ولایت و ولی پرداخته‌اند و از آنجا که **مظاهر بزرگ ولایت الهی، پیمبر اکرم (ص) و ائمهٔ اطهار علیهم السلام هستند**، لذا با توجه به معانی اشعار اینگونه شاعران درمی‌یابیم که منظور اصلی آنان از ساقیان بزم محبت و عشق نخست خاندان نبوت و ولایت بوده است و دیگران ریزخوار خوان ایشانند و دو حکیم و عارف بزرگ مصر و شام ابن الفارض المصری و محیی الدین بن العربی و عرفای بزرگ خراسان و فارس زنده نام خواجه عبدالله انصاری و سنائی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ شیرازی و نورالدین عبدالرحمن جامی و شیخ جام را می‌توان از آن جمله دانست.

بخصوص که نگارنده را عقیدت آنست که موضوع اصلی در قصیدهٔ خمریّهٔ فارضیهٔ گراگرد بادهٔ ولایتِ محبتِ ساز و ولیّ بادهٔ عشق انداز می‌گردد این خود بزرگترین راز است در ابیاتِ بادهٔ رمز و راز چه در بیت اوّل و دوم از این قصیده فرماید:

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مَدَامَةً
سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ
لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ وَ هِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا
هَلَالٌ وَ كَمْ يَبْدُو إِذَا مُزِجَتْ نَجْمُ

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق
بی دست و کام با لبِ قالوا بلای عشق
مست از مدام عشق ز جام رخ حیب
گشتیم پیش خلقت رز با صلاهی عشق
زان باده‌ای که ساغر آن جان احمد است
زان جام گشته مست همه ماسوای عشق
زان باده‌ای که ساقی آن دست حیدر است
از حوض کوثر ازل و لافتای عشق
زان باده‌ای که در خمِ أَحَبِّتُ جوش کرد
و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق
رای درست عقل نخستین از آن برُست
باب وجود و مام خلود^(۱) و ولای عشق

(سید امیر محمود انوار)

که مقصود از بدر، حقیقت محمدی (ص) است و از شمس، شمس حقیقه الوجود و ذات حق سبحانه و تعالی و از هلال حضرت مولی الموحّدين و كهف الزّاهدين و العابدين و ملجأ العارفين حقیقه النقطة البائیة والمتحقق في المراتب الإنسانیة. أسدالله الغالب علی بن أبی طالب و مقصود از نجم اولاد أمجاد او علیهم السلام است که ستارگان آسمان نبوت و ولایت‌اند.

منابع

۱- ابن عربی رحمه الله علیه در دوازده امام خود پیمبر را أبوالأکوان بقا علیة و أم الامکان بقا بلیة توصیف و معرفی می‌کند.

۱. جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض، امین الخوری، بیروت، المطبعة الأدبية سنة ۱۹۰۴.
۲. دیوان ابن الفارض، دارصادر، بیروت، ۱۳۸۲ هـ ۱۹۶۲ م.
۳. دیوان خواجه حافظ شیرازی، أنجوى، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱.
۴. شرح دیوان شمس تبریزی، مولوی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ج ۱.
۵. شرح داود القيصرى على، فصوص الحكم لابن العربي، تهران، ۱۲۹۹.
۶. شرح گلشن راز، شیخ محملاًهیجی، بامقدمه کیوان سمیعى، انتشارات محمودى.
۷. شرح دیوان ابن الفارض، الشيخ حسن البورینى و عبد الغنى البلسى، المطبعة الخيرية، سنة ۱۳۱۰.
۸. طبقات الصوفیه، عبد الرحمن السلمى، وطبقات الصوفیه، خواجه عبد الله أنصارى، به کوشش دکتر مولایی.
۹. فرهنگ معارف اسلامى، دکتر سید جعفر سجادی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷.
۱۰. القاموس المحيط لمجدالدين الفير و زبادى، الطبعة الخامسة، المكتبة التجارية الكبرى، مصطفى محمد، مصر، ۱۳۷۳ هـ - ۱۹۵۴ م.
۱۱. كشف الاسرار و عدة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبد الله أنصارى، ابو الفضل رشيدالدين ميبدي، به سعى على اصغر حكمت، چاپ ابن سینا.
۱۲. كشف المحجوب، ابو الحسن على بن عثمان بن على الجلابى الهجویرى، لنينگراد، ۱۳۰۴ هـ.
۱۳. لوامع، نورالدين عبد الرحمن جامى، حكمت آل آقا، انتشارات بنیاد مهر.
۱۴. لسان العرب لمأبى الفضل جمال الدين ابن منظور الافريقى المصرى، دارصادر، بیروت، ۱۹۵۶ م ۱۳۷۵ هـ.
۱۵. مثنوى معنوى، مولانا جلال الدين محمد بلخى، كلاله خاور بر مضانى، ۱۳۱۶.
۱۶. المجانى الحديثه عن مجانى ألأب شيخو، دارالمشرق، ج ۳، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.
۱۷. مشارب الأذواق، امير سيد على همدانى و محملاًخو اجوى، انتشارات مولى، ۱۳۶۲-۱۴۰۴.
۱۸. نفعات الانس، عبد الرحمان جامى، به اهتمام مهدي توحيدى پور، تهران، ۱۳۳۷.

The Affection - creating

"Wilayat" and the Love - creating "Walt":

A Mystery of the Mysterious Drinking - glass

Dr. Sayyid Amir Mahmood Anwar

Tehran University

The greatest mystery being present in the Ibn-Farid khamriyeh is its true love for God and it makes one's soul really brilliant. All of the facts in the universe have been originated from this true love for God from the beginning to the end of the world. Hence, in this article this mystery and true love have been thoroughly surveyed.

Key words: perfume, affection ray, mystery, human-making wilayat.

ولو نَضَحُوا مِنْهَا ثُرَى قَرْمِيَّتٍ لِعَادَتِ إِلَهِ الرُّوحِ وَانْتَعَشَ الْجِسْمِ

زان باده‌ای که گر بفشانی به مرده‌ای

جانش به تن بیاید و جسمش به پای عشق

حُرکیست؟ زنده از میِ قالوبلای دوست

آن مرده‌ای که زنده شده از بانگ نای عشق

(سید امیر محمود انوار)

همانگونه که در بادهٔ جان (در مجله شماره) اشاراتی به بشاراتی از رموز عرفانی

قصیدهٔ خمربهٔ پر رمز و راز ابن فارض مصری ریف، اکنون نیز نیکو مینماید نگارنده به

بیان رموزی از بیت فوق پردازد و پرده از حقائق براندازد که به حقیقت، بیانِ حالِ فنا

پیوسیدگانی نی از فنا بازگشتگانی و به اقلیم و فارسیدگانی چون حرّین یزید ریاحی

است که به آوای دوست که روی محبت همه بدوست از عدم بازگشتند و بذر صفا و وفا

را در مزرع دل کاشتند و میوهٔ بهشتی آنرا نیکو برداشتند.

ای فنا پیوسیدگان زیر پوست باز گردید از عدم زاوای دوست

مقدمه:

اگر چه اشعار ادبی بخصوص مدحی و هجائی مبالغه‌آمیز و تاحدی دور از راستی و

حقیقت می‌باشند باید بدین حقیقت اقرار کرد که اشعار عرفانی چون در بادهٔ حق و

حقیقت سروده شده‌اند، از راستی سرشارند و اگر شاعر عراف مطلبی را پوشیده دارد و

به رمز و راز سخن گوید در عالم می‌توان برای آن مصداق یا مصداقهائی یافت و از

جملهٔ این اشعار، سروده‌های عارفانی شاعر، و شاعرانی ماهر چون ابن فارض و حافظ

و ابن عربی و مولوی رحمة الله تعالی علیهم اجمعین است که از رمزها و رازها

سرشارند و خوانندهٔ رایومند، مصداق ابیات آنها را در عالم خارج از ذهن و درون

اینگونه سروده‌ها بیشتر از اشعار بی رمز و راز توجه خوانندگان را بر می‌انگیزد و اثر

مینهد و جامعه را به سوی حقائق الهی ره می‌نماید.

از جملهٔ اینگونه اشعار ابیاتی است که عارف بزرگ، ابن فارض مصری در خمربیهٔ خود سروده است که نگارنده به کشف آنها پرداخته و با زبان زیبای شعر از اعراض آنها پرده برانداخته است و نیکو مینماید که نگارنده بدان ابیات سراسر بشارت اشارتی نماید و سرانجام به شرح بیتی از آن پردازد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ولا شذاها ما أهتديتُ لحانها ولولا سناها ما تصوّرها الوهمُ
 آری حسین گشته زخفخانهٔ ازل هادی بادهٔ ازل و شذای عشق
 عطر حبیب می‌بردم تا سرای یار بوی حسین می‌کشدم تا سرای عشق
 از نینوا چو گشت به نی نای عشق یار زان نای عشق یکسره آید نوای عشق
 گر پرتوی زماه محمد به دل نتافت کی شد فروغ زهرهٔ زهراهدای عشق
 گر نور حیدری و حسین و حسن نبود تار یک بود عالم دل در ورای عشق
 ولم يُبقِ منها الدهرُ غیر حُشاشهٔ كأنّ خفاها فی صدور النّهی کتمُ
 گرنیست عشق ناب حسینی به سینه‌ای گر رفته است یکسره نام و نمای عشق
 گر شور و شوق رفته از این خلق روزگار گرنیست پرتوی زرخ دلربای عشق
 باشد دلیل آنکه زخمهای روزگار یکباره خاست از همگی باده‌های عشق
 ولو نَضَحُوا منها ثریّ قبرِ میّتِ لَعادتُ إليه الرّوح وانتعش الجسمُ
 زان باده‌ای که گر بفشانی به مرده‌ای جانش به تن بیاید و جسمش به پای عشق
 حُر کیست؟ زنده از می‌قالو ابلاّی دوست آن مرده‌ای که زنده شد از بانگ نای عشق
 و لَو طراحوا فی فیء حائطِ کرمها علیلاً و قد أشفی، لفارقه السُّقمُ
 آری علّیل را چو نهی پای رز بنش در سایهٔ حصار رخ عرش سای عشق
 بر خیزد آن علّیل ورود ناتوانیش توش و توان بگیرد از آن جانفزای عشق
 آری زهیر کیست؟ که نامش هماره هست آن بی بقا که یافت بقا از بقای عشق
 و لَو قَرَبُوا مِنْ حانها مقعداً مشی و تَنطِقُ مِنْ ذکری مذاقتها البکم

گر قُربِ باده خانه نهی پافتاده را
 و یس قَرَن که بود که از پافتاده بود
 آری فرزدق است همان لال‌گشته‌ای
 ولو عَبَّيْتُ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسَ طَيِّبِهَا
 زان باده‌ای که گر شنود بوی عطر آن
 سرمازده که نیست زبویائیش اثر
 آری چو عطر زینب و سجّاد را وزاند
 از شمم فتادگان گلستان معرفت
 ولو خُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفَذَ لَامِسِ
 زان باده‌ای که گر کف‌گیرنده‌اش از آن
 گمراه کی شود به شب تار جاهلی
 آری بتافت کوکبِ قرآن ز مُلکِ جان
 رخشنده گشت دست و دل و جان عاشقان
 ولو جُليَتْ سِرّاً عَلَيَّ أَكْمَهٍ غَدَا
 زان باده‌ای که کور را گر بنگرد بر آن
 زان باده‌ای که گر شنود کر زقلقش
 "سلمان" که بود؟ کور به ظلمات جاهلی
 "هانی" که بود کر زصلای اناالحسین
 وفوق لواء الجیش لَو رُيِمَ اسْمُهَا
 زان باده‌ای که رایت لشگر بنام او
 یکباره مست لشگر توحید می‌شود
 هفتاد و دو سپاهی صحرای کربلا
 آن لشگریست کوبه سرچرم بیرقش
 برخیزد و براه بیفتد برای عشق
 کامد به دشت شام به پای قوای عشق
 کز دل کشید بانگ وفا و الای عشق
 و فسی الْغَرْبِ مَزَكُومٌ، لعادله الشَّمُّ
 در شرق و غرب و خطه چین و ختای عشق
 بویا شود به همت دارالشفا ی عشق
 بر شام همچو شام نسیم هوای عشق
 بویا شدند از گُلِ روی منای عشق
 لَمَاضِلٌ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ
 رنگین شود به میکده عقل و رای عشق
 زیرا به دست اوست مهی در سمای عشق
 بر آسمان احمد رونق فزای عشق
 چون برگرفت یکسره قران وای عشق
 بصیراً، وَمِنْ رَاوِقِهَا تَسْمَعُ الصُّمُّ
 بینا شود زی‌رتو آن توتیای عشق
 شنوا شود ز قُلُقُلِ رَاوِقِ نای عشق
 بینا ز نور کوثر بی انتهای عشق
 باگوش دل شنید نوای عُلای عشق
 لَأَسْكُرَ مَنْ تَحْتَ اللُّوِيِّ ذَلِكَ الرَّقْمُ
 گر نقش یابد و بشود رخ نمای عشق
 تا روز حشر غرق به بحر فنای عشق
 کز آفتاب شهره ترند از ضیای عشق
 گردیده نقش نام حسین و خدای عشق

متن:

ولقد أنشد العارف الواصل و الشاعر العبقريّ الواقف الكامل ابن الفارض المصرى
فى طيات الخمرية العرفانية.

وَلَوْ نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِيَّتٍ لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَ انْتَعَشَ الْجِسْمُ
(ابن الفارض بالخمرية)

الشرح

والشيخ حسن البوريني شرحه شرحاً ادبياً و هو:
نَضَحَ أَلْبَيْتَ: رَشَهُ. وَ نَضَحَ الْعَطْشَانَ: سَكَّنَ عَطْشَهُ. وَ يَجُوزُ الْوَجْهَانَ هُنَا. وَ الْمَيْتَ:
أَصْلُهُ مَيُوتُ، فُقِّلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً وَ أُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ. وَ يُخَفَّفُ بَعْدَ الْإِدْغَامِ فَيَقَالُ مَيْتٌ.
قال القراء: و يستوي فية بعد التّخفيف الذّكرو الأنثى.

قال الله تعالى: ليحيى به بلدة ميتاً.
و قوله، منها: أى، من المدامة. واللام فى لعادت جواب لو والصّمير فى إليه، للميت.
والروح: فاعل عادت و ذلك يقتضى أنّ الروح كانت موجودة قبل.
والروح إذا سُئل عنها أحدٌ، فجوابه أن يقول هى من عالم الأمر ليوافق قوله تعالى: و
يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربى.

و بعض المتكلمين يجعل الروح والنفس. بمعنى واحد و انتعاش الجسم عبارة عن
سكون حركات الحياة و ظهور الطراوة و انبعاث الوجود بما ينافي وصف العدم ولاشبهة
فى أن انتعاش الجسم من لوازم عود الروح إليه و ما أطف الانتعاش بعد الرشاش
والعلامه الشيخ عبدالغنى النابلسى بشرحه شرحاً عرفانياً و هو:

ضمير الجمع فى نضحوا للندمان فى البيت قبله. و قوله منها أى من المدامة
المذكورة و نضحهم كناية عن توجّهم بالجمعية الكبرى، من حضرة المتجلي الحق،
بإذنه سبحانه. كما قال تعالى عن عيسى عليه السلام: و إذ تخرج الموتى بإذنى. و قوله:

إنتعش الجسم، أي: عادَ حياً كما كان لو أراد الله تعالى و أذنَ في ذلك لِمَن شاع من عباده
السالكين في طريق التحقيق كما وَقَعَ احياء الموتى بطريق الكرامة لجماعة من أولياء الله
تعالى ميزاناً عيسوياً روحانياً.